■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صداوسیمای جمهوری اسلامی‌ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

جام جم

■ شاپا: ISSN۱۷۳۵-۳۶۳۷
■ پایگاه اطلاع‌رسانی: www.jamejamonline.ir www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی: info@jamejamdaily.ir

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
■ تلفن: ۲۳۰۰۴۰۰۰-۰۲۱ ■ دورنگار تحریریه: ۲۲۲۲۶۲۵۲
■ سازمان شهرستان‌ها: ۴۵۸۹۷ ■ کدپستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۴۴۲۰۲۹۳۰ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰
■ شماره پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲
■ چاپ: چاپخانه روزنامه جام جم

شنبه ۵ تیر ۱۴۰۰ | ۱۵ ذی‌القعده ۱۴۴۲ | ۲۰ صفحه | سال بیست و دوم - شماره ۵۹۷۱ | استان تهران و البرز ۲۵۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۱۵۰۰ تومان | Saturday - June 26 , 2021

حدیث روز: ثواب الاعمال و عقاب الاعمال

پیامبر اکرم(ص): هرکس آبروی برادر مسلمانش را حفظ کند، بدون تردید بهشت بر او واجب شود.

واحه: حافظ

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

امروز در تاریخ:

- روز جهانی مبارزه با مواد مخدر
- روز جهانی قربانیان خشونت
- امضاء منشور سازمان ملل متحد در سانفرانسیسکو (۱۹۴۵م)
- تولد مارکو پولو، سیاح و جهانگرد معروف ایتالیایی در ونیز (۱۲۵۴م)
- رحلت فقیه و فیلسوف بزرگوار آیت ا... میرزا احمد آشتیانی (۱۳۵۴ش)

حکمت ۱۷۵: نهج‌البلاغه

هنگامی که از چیزی می‌ترسی خود را در آن بیفکن، زیرا گاهی ترسیدن از چیزی، از خود آن سخت‌تر است.

اوقات شرعی:

اذان ظهر: ۱۳/۰۷ | غروب آفتاب: ۲۰/۲۴
اذان مغرب: ۲۰/۴۵ | نیمه‌شب شرعی: ۰۰/۱۴
اذان صبح (فردا): ۴/۰۴ | طلوع خورشید (فردا): ۵/۵۱

وضعیت آب و هوای امروز

تهران	اهواز	بوشهر	تبریز	رشت	زاهدان	زنجان	گرگان
۲۵ / ۳۵	۲۵ / ۴۸	۲۸ / ۳۸	۲۵ / ۳۹	۲۳ / ۳۵	۱۸ / ۳۴	۱۸ / ۳۵	۲۳ / ۴۱

روایت تصویری از زندگی در افغانستان؛ کشوری که باز هم درگیر یک جنگ دیگر است

آمر صاحب دِ خانه شویم چای تیار است

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

رضا امیرخانی عزیز یک گفت‌وگوی اینترنتی دارد با یکی از رسانه‌ها و به او می‌گویند خیلی کشورها را رفته‌ای و دیده‌ای. اگر قرار باشد یک کشور را برای اقامت انتخاب کنی انتخابت چیست؟ رضا بلافاصله می‌گوید افغانستان.... گفت‌وگو را که دیدم گفتم رضا احتمالا لاکار همسایه داری و رفاقت و جوانمردی این لفظ را آمده و قیدار بازی اش گل کرده وگرنه مگر می‌شود مثلا پاریس فرانسه را ول کند برود کابل افغانستان؟ مگر داریم؟ اصلا چرا نجف نه!؟ بغداد؟ یا استانبول که یک رفاه نیم‌بندی دارد و حداقل‌ها برای زندگی مهیاست. تا این‌که مجید زنگ زد که می‌آیی برویم کابل؟ چهار ذوق شدم. نمایشگاه کتاب کابل در دانشگاه کابل برگزار می‌شد و قرار بود با مجید -که یک ناشر ایرانی است- به آنجا بروم و شعرخوانی داشته باشم. مجید گفت چه جوری بلیت بگیریم؟ گفتم رفت را بگیر برگشت را خدا بزرگ است، به خانه گفتم یک ماه می‌روم کابل. طبیعتا ترسیدند. گفتم مهمان رایزنی ایرانیم. همه چیز امن و امان است، آسه می‌رویم آسه می‌آییم گربه شاخمان نزند. قرار بود یک ماه بمانم با مجید و سیدرضا برویم جاهای قشنگش را ببینیم و صفا کنیم و روایتکی بنویسم و چاپ کنم. صبح روز سیزدهم بود که توی مراسم افتتاح نمایشگاه کتاب، دانشگاه را زدند. همان که برایش پویش جان پدر کجاستی راه افتاد. انتحاری حدود ۳۰۰ متری ما خودش را منفجر کرد، من نترسیده بودم و این خیلی عجیب بود. این روزها دوباره افغانستان به هم ریخته. طالبان دوباره زیاده‌خواهی کرده‌اند. مردم فارغ از قومیت به پا خاسته‌اند. تفنگ دست گرفته‌اند و منهای قومیت قرار است از خاک دفاع کنند. از وطن، از خانه. توی این صفحه همان طور که قبلا هم عارض شدم قرار است اصالت با عکس باشد و بعد هم کنارشان قصه عکس‌ها را بگویم، از میان چند گیگ فیلم و عکسی که آنجا گرفته‌ام و چند گزارش تصویری، چندتایی‌شان را اینجا کنار هم می‌بینیم. قصه‌شان را می‌گویم و ان‌شاءا... کتاب مفصلش را به زودی خدمت‌تان تقدیم خواهم کرد.

شیراحمد یک جمله‌ای به من گفت توی این سفر که هنوز یقه‌ام را گرفته و ول نمی‌کند. شیراحمد، ناشر افغانستانی به من گفت ما توی افغانستان هنوز نظامی بازنشسته نداریم. می‌فهمید یعنی چه؟ یعنی هیچ کس نیست که لباس نظام را پوشیده باشد و بعد از ۳۰ سال خدمت، زنده بیرون آمده باشد، همه شهید شده‌اند. / عکس: gettyimages

از قطر این لحاف‌های قشنگ و نوو تمیز فکر کنم متوجه شده باشید وقتی می‌گویم کابل سرد است یعنی چه.

اینجا یک داروخانه است. فردوس دوستم می‌گفت افغانستان نوزادی است که نامنظم رشد کرده. توی این داروخانه فهمیدم هر دارویی با هر کیفیتی از بهترین و برندترین داروهای جهان اینجا فروخته می‌شد اما زیر نور چراغ زنبوری. کابل شب‌ها برق ندارد.

سرخ لباس‌هایشان می‌گوید دخترند با چشم‌هایی سورمه کشیده و درشت، موهای بچه‌ها را می‌تراشند هم از نظر نظافت و شست‌وشو راحت‌ترند و هم این‌که موهای پرپشت‌تری در آینده به باد سپرده می‌شود / عکس: gettyimages

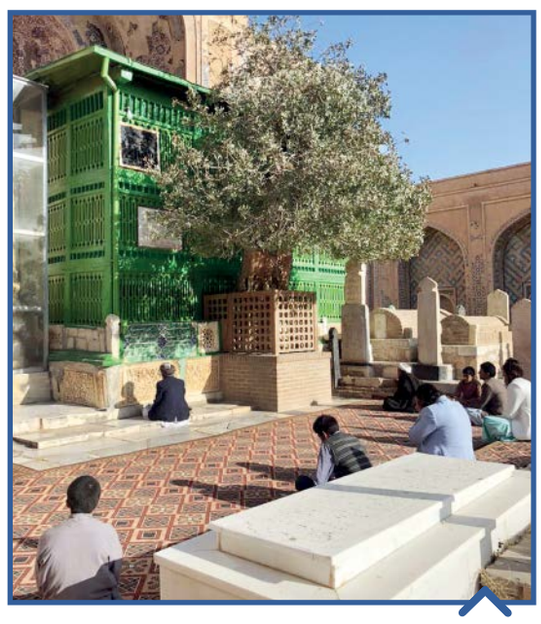

در مزار خواجه عبدا...، صدای نیایش تا آسمان می‌رفت. پیر و جوان نشسته بودند روی فرش‌های تمیز، زیر آفتاب رقیق زمستانی عبادت می‌کردند.

این انگشتر را برای همسرم خریدم. پیرمرد می‌گفت پرنده خوشبختی است. زنان حاکمان و بزرگان فقط اجازه داشته‌اند دست کنند. این انگشتر اگر دستت باشد می‌توانی زن و شوهر صلح بدهی. پاپیش بگذاری و دختری خواستگاری کنی و نیز شاهد عقد و معامله ملک باشی.

افغانستان زمستان‌های کشنده‌ای دارد. نقل است که آب توی چاه هم شب یخ می‌زند. نفت ندارند و گاز کم است. سوخت گرمایشی یا هیزم است یا زغال‌سنگ. هرخانه فقط یک اتاق گرم دارد. به همین خاطر اکثرا توی خانه به همین هیبت می‌نشینند. پتوهای نازک و پشمی کار بخاری را می‌کنند و فوق‌العاده خوش‌دست و نرم‌اند.

توی بارگاه خواجه عبدا...، مقامی بود به نام مقام موی مبارک. اتاقی به شدت خوش انرژی و سبک و معطر که حال خوبی به جانت می‌ریخت. زائران معتقدند در این قبه، یک تار مو از پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) قرار دارد و مردم برای زیارتش به اینجا می‌آیند.

مغازه‌ای که صنایع دستی افغانستان می‌فروخت به شدت زیبا و هوش‌ربا بود و البته گران. ناگفته پیداست پول ما هم دیگر ارزش قبل را نداشت و فقط نگاه می‌کردیم.

اینجا هرات است، مزار خواجه عبدا... انصاری، عارف بزرگ. فضایی به شدت سبک و روح‌افزا داشت و از حجره‌ها صدای قرآن و نیایش و مدح و نعت‌خوانی می‌آمد. پیرمردهای چله‌نشین و زاویه‌نشین هم بسیار بود.

لاجورد، سنگی است به غایت زیبا با رنگی هوش‌ربا و دلبر. فقط در افغانستان پیدا می‌شود و به همین خاطر بسیار گران. فکر می‌کردم قیمتی ندارد. کاسه را انتخاب کردم و گفتم همین را می‌برم، بپیچید. گفت فلان هزار افغانی. توی گوشی زدم می‌شد شش میلیون تومان. بوسیدم و گذاشتم سرجایش.

عکس واضحی نیست اما برایتان تعریفش می‌کنم. یک چاله وسط جاده. هرچند کیلومتری یکی از این چاله‌ها وسط جاده می‌بینید به آسفالت می‌گویند پخته. از مشهد به هرات که می‌رفتیم جاده پر از این چاله‌ها بود. از آقای راننده پرسیدم چرا اینجوری است؟ گفت: «چه گپ» است. طالیب از خدا بی‌خبر خومپاره‌زده‌ست سرک را کلان خراب کرده.

دم هتل منتظر شیراحمد بودیم که برسد. توی ترافیک مانده بود. به نگهبان هتل گفتم تفنگت را بده عکس بگیرم. مجید عکس را گرفت. شد این عکس. بعد حس کردم چیزی می‌خواهد بگوید. گفتم جانم. گفت آمر صاحب عسکری نخندید. گفتم چرا؟ گفت سلاح به کف دارید، جنگ است آدمیزاد به وقت جنگ نمی‌خندد. جهاد محترم است. شوکه شدم. چه حکمت‌ها بلد بود این چریک پیر.